

پرهیز از جنگ جهانی سوم

نویسنده: Hall Gardner از مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه جانز هاپکینز

منبع: SAIS Review Vol.8 - No2 - 1988

در دوره پیش از جنگ جهانی اول، استراتژی اساساً «بوف گونه» ای که بریتانیا در پیش گرفت مانع از وقوع جنگ جهانی نشد و اعمال سیاست «کیوترون» تسکین و دلجوئی در دوران قبل از جنگ دوم نیز سرانجام موفق از کار درنیامد.

لذا امروزه برای احتراز از يك جنگ جهانی دیگر لازم است که تحلیل تازه‌ای از منازعه قدرتهای بزرگ به دست داده شود. بسیاری از تلاشها برای «درس» گرفتن از تاریخ، دور از روش شناسی دقیق نظام‌های تاریخی و غالباً براساس يك دوره زمانی بسیار کوتاه صورت گرفته و از بی جویی تحول مخاصمات انگلیس - آلمان و آمریکا - شوروی، دستکم به ترتیب از سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۴۵ به بعد غفلت شده است. بعلاوه متمرکز نمودن این بررسی‌ها تنها بر مناسبات انگلیس و آلمان، و آمریکا و شوروی به ایجاد يك دیدگاه دو قطبی انجامیده است که چند قطبی بودن روابط سیاسی در عصر حاضر را از یاد برده است. درست همانگونه که نمی‌توان بطور ساختگی منازعه آلمان - انگلیس را از رقابت با روسیه تزاری، فرانسه، و ایالات متحده، جدا ساخت، انتزاع رقابت کنونی آمریکا - شوروی از کشمکش با چین، اروپای غربی و ژاپن نیز امکان پذیر نخواهد بود.

مهم‌تر از همه اینکه هرچند رفتار کشورهای سرزمینی رقیب در سالهای پیش از جنگ اول جهانی با دوران کنونی مطابقت بیشتری دارد تا با دوره مقدم بر جنگ دوم، معهذاً بسیاری از پژوهشگران از درک این واقعیت عاجزند که رفتار امپراطوری آلمان به تنهایی آئینه تمام نمای سیاست‌های شوروی امروزی نیست. بدون بررسی‌های پیشتر در باره هدف‌های سنتی تزاریستی، تحلیل‌های مقایسه‌ای تاریخی معمولاً به استنتاجات گمراه کننده می‌انجامد. به هرحال، رفتار شوروی امروز را به مثابه «فرزند دورگه» در از دستی امپراطوری آلمان در دوران پیش از جنگ جهانی یکم و توسعه طلبی سنتی روسیه تزاری (البته در زمینه ژئواستراتژیک و اقتصاد سیاسی امروزی) بهتر می‌توان مجسم ساخت. براین اساس، یافتن راه‌هایی برای اداره کردن رقابت آمریکا - شوروی مستلزم شناخت وسایلی است که بریتانیا به منظور اداره کردن ضدیت‌های انگلیس - روس و انگلیس - آلمان به کار می‌برد. درست همانطور که محتوم انگاشته شدن جنگ با روسیه تزاری از سوی همگان مانع از هم پیمانی سال ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه نشد، بدبینی کنونی هم نباید امکان سازش آمریکا - شوروی را از نظرها دور سازد.

پیش از بررسی قابلیت انطباق منازعات قبل از جنگ جهانی یکم (مخاصمات - انگلیس - آلمان و انگلیس - روسیه) باید موارد تشابه دوره مقدم بر جنگ دوم با اوضاع کنونی را به نحو انتقادی مورد مطالعه قرارداد. به دنبال هجوم شوروی به افغانستان بسیاری از «بازها» استدلال می‌کردند که قیاس مورد انگلیس - آلمان پیش از جنگ اول، برای تبیین ماهیت رفتار شوروی ناپسند است. برحسب این دیدگاه پیشروی شوروی (در افغانستان) به الحاق اجباری اتریش به رایش سوم توسط هیتلر، و یا یورش برق‌آسا به سمت خلیج فارس، بیشتر شباهت دارد. «بازها» همچنین پیمان نیروهای هسته‌ای میان برد را به مثابه «مونیخ هسته‌ای» مورد نکوهش قرارداد و در ضمن مفهوم يك چتر بین‌المللی و مشارکت شوروی در کنفرانس صلح خاورمیانه را با سیاست تسلیم و سازش چمبرلین مقایسه می‌کنند. این جمع محافظه کار بعد از گرایش آشکار رونالد ریگان به جانب شوروی، آنهم در بی هفت سال سخن پرانگی ضدروسی حتی يك ائتلاف «ضمدمدار» تشکیل داده‌اند، لیکن «بازها» با کاربست این قیاس، معمولاً تفاوت‌های میان آلمان امپراتوری و آلمان نازی، و

نیز روسیه شوروی استالینیستی با شوروی معاصر را خلط می‌کنند و منافع چند قطبی کشورهای سرزمینی رقیب را که بر مناسبات دو قطبی انگلیس - آلمان و آمریکا، شوروی تأثیر گذاشته و می‌گذارد نادیده می‌انگارند. بسیاری از «بازها» و «بوف‌ها» همچنین با وجود نکوهش اتحاد شوروی به عنوان «امپراتوری اهریمنی»، در قبال این واقعیت که در بحران قبل از جنگ دوم جهانی پیش روی دولتمردان بریتانیا قرار داشت تجاهل می‌نمایند: روسیه استالینیستی، به دلیل تهدیدی که متوجه اروپای شرقی و سرزمین‌های محیط

عجز آشکار ایالات متحده و اتحاد شوروی از حل اختلافاتشان، دستکم چند تن از دانشمندان روابط بین‌الملل را بران داشته است تاریخ‌های تاریخی رقابت کشورها را در سطح بین‌المللی عمیق‌تر بررسی کنند.

پژوهشگران و دست‌اندرکاران سیاست خارجی پیش از این نمی‌توانند برای از میان بردن احتمال وقوع يك جنگ جهانی دیگر، به جای سنجش و مقایسه «استراتژی‌های جامع» اعصار پیشین با استراتژی‌های کنونی، به پیش بینی کامپیوتری رفتارها اکتفا کنند. مشکل بنیادی این پژوهش تاریخی انتخاب شباهت‌هایی است که در واقع به اوضاع کنونی نزدیک و ربط دادنی باشند. بسیاری از محققان هنگام مطالعه زمینه‌های دو جنگ اخیر جهانی، نتیجه گرفته‌اند که علل جنگ جهانی اول پیش از اسباب جنگ دوم با وضعیت امروز مطابقت دارد. این استنتاج به دلایلی چند، صحیح است. در ساختار ژئوپلیتیک پیش از جنگ جهانی اول، بریتانیا، این کشور برصلاطت جزیره‌ای، نه تنها با امپراتوری آبی - خشکی آلمان، بلکه با اتحاد دو جانبه فرانسه و روسیه تزاری در حال چالش بود. دو کشور اخیر نیز به نوبه خویش با طرح احتمال يك اتحاد محاصره‌گر (کابوس ائتلاف‌ها) امپراتوری آلمان را تهدید می‌کردند. در همین احوال، بریتانیا، و در نهایت ایالات متحده، مانع از دسترسی آلمان به ماوراء بحار می‌شدند.

در حال حاضر نیز شرایط همانندی از لحاظ ژئوپلیتیک پدید آمده است: منافع جهانی کشور برصلاطت جزیره‌ای، یعنی ایالات متحده، با ظهور «شوروی آبی - خشکی»، و در مرحله بعد با پیدائی جمهوری خلق چین به چالش خوانده می‌شود. امروزه این اتحاد جماهیر شوروی است که از امکان به اصطلاح «افتادن در محاصره سرمایه داری»، حلقه اتحاد ناتو - ژاپن و حتی جمهوری غیر سرمایه داری خلق چین که می‌تواند منافع شوروی را در آسیا و ماوراء بحار مهار کند، هراسان است. افزون بر این، طبیعت هم پیمانی شوروی با اروپای شرقی و اتحاد امپراطوری آلمان با اتریش - هنگری و ایتالیا، از حیث نگرانی هر دو کشور از فرو پاشیدن سیستم‌های اتحادشان، همانند می‌نماید.

شباهت اوضاع پیش از جنگ جهانی دوم (با شرایط کنونی. م) به این دلیل کمتر است که تلاش آلمان نازی در جهت اعاده حفاظ استراتژیک قاره‌ای و دراز دستی جهانی که تدریجاً توسط امپراطوری آلمان حاصل شده بود، به آن دولت خصلت يك قدرت انتقام جوی جهانی را می‌داد؛ حال آنکه آلمان امپراتوری پیش از جنگ اول و اتحاد شوروی امروزی اساساً عظمت بریتانیا (در آن زمان) و ایالات متحده (در عصر حاضر) را به مبارزه طلبیده‌اند. بالاخره چنین می‌نماید که «مسابقه هسته‌ای» کنونی میان شوروی و آمریکا شباهت بیشتری به «رقابت دریایی» انگلیس و آلمان (۱۹۱۴-۱۹۹۸) دارد تا تقویت سریع و پنهانی بنیه نظامی آلمان نازی.

ناکامی‌های گذشته

هرچند بسیاری از دانشمندان متفق القولند که شرایط فعلی جهان به اوضاع و احوال پیش از جنگ بین‌الملل اول بسیار نزدیک است لکن موج تازه محققان در زمینه روابط بین‌الملل را کلاً می‌توان به سه مکتب تقسیم کرد که در مورد چگونگی برخورد با چالش شوروی یکسره با یکدیگر اختلاف دارند. نخست، «بازها» که بر همانندی‌های پیش از هر دو جنگ اول و دوم تاکید و استدلال می‌کنند که میان امپراطوری آلمان و آلمان نازی تداومی بنیادی موجود است، و از این رو ایالات متحده باید همواره در برابر روسها «سرسخت» باشد و از دادن هرگونه امتیاز خودداری ورزد. دوم، «بوف‌ها» که با تکیه بر شباهت‌های پیش از جنگ اول احتجاج می‌کنند که ایالات متحده باید به منظور راندن اتحاد شوروی در جهت سازش، به آمیزه‌ای از فشارهای استراتژیک و امتیازات دیپلماتیک متوسل شود. برای مثال، این گروه دلیل می‌آورد که بریتانیا می‌بایست امپراتوری آلمان را بیشتر تحت فشار قرار دهد. سوم، «کیوترون» که هم آلمان امپراتوری و هم اتحاد شوروی را به مثابه قدرتهای «اشباع شده» تصویر می‌کنند و برآنند که سازگاری با شوروی قابل حصول است، البته به شرط آنکه غرب مایل به دادن امتیازاتی چشمگیر باشد.



بر «اوراسیا» می‌کرد، رقیبی حتی خطرناک تر از دولت نوپای نازی تلقی می‌شد که چمبرلین فقط به آگاه با آن از درس‌اش درآمد.

بریتانیا و فرانسه برای جلوگیری از تهدیدنازی، پیش از آنکه هیتلر راهی «راین‌لند» شود، یعنی هنگامی که هنوز قدرت خود را کاملاً پابرجا نکرده بود، می‌بایست سیاست هایشان را هماهنگ می‌ساختند، معهذ از آنجا که این دو کشور حتی در عهد جمهوری و ایمار از توافق بر سر استراتژی مشترکی در برابر آلمان عاجز بودند، هنگام عروج هیتلر به قدرت نمی‌شد توقع فراوانی از آنها داشت. در حالی که فرانسه مایل بود دست شوروی را بفشارد، بریتانیا سرسختانه با هرگونه اتحاد با شوروی مخالفت می‌ورزید، زیرا چنین ترتیبی ادعاهای ارضی روسیه بر اروپای شرقی را (سرزمین‌هایی که آلمان امپراتوری به‌نگام سازش و تسلیم لنینیستی در «پرست لیتوفسک» به دست آورده و پیمان و رسای هم آنها را برنگردانده بود) مشروع می‌ساخت. هماهنگی متفقین اساساً غیرممکن از کار درآمد چون بریتانیا خواهان آلمانی به‌ناور و نسبتاً پابتاب بود که به مثابه سدی استراتژیک در مقابل روسیه شوروی عمل کند، حال آنکه فرانسه درصدد بود آلمان را هرچه بیشتر ضعیف نگه دارد.

تا وقتی که اتحاد دوجانبه پابرجا بود، «تنش زدائی» انگلیس و آلمان در طول جنگ‌های ۱۲-۱۹۱۱ در بالکان تنها می‌توانست به مثابه نمائی برای تحصیل بی‌طرفی بریتانیا باقی بماند. گروهی غریب و نامتجانس مرکب از قیصر و «گوترهای» دست چپی انگلیسی و آلمانی اتحادی میان انگلیس - فرانسه و آلمان تمهید کردند ولی هرگز بدان عمل نشد. آلمان بیم داشت که چنین اتحادی اتریش - هنگری را در معرض ادعاهای روسیه قرار دهد (با این تصور که بریتانیا و فرانسه به اندازه کافی از اتریش - هنگری پشتیبانی نخواهند کرد)، و بریتانیا باور نداشت که این اتحاد بتواند برای جلوگیری از درازدستی روسیه در «اوراسیا» تضمین کافی از آلمان به دست آورد.

بعلاوه، این هم پیمانی مستلزم سازش فرانسه و آلمان بر سر آژاس - لورن، احتمالاً پشتیبانی مالی بریتانیا، و مهار توسعه طلبی روسیه در قاره اروپا به نحوی مؤثر و با وسایلی شبیه به اتحاد سال ۱۹۰۲ انگلیس - ژاپن، برای تخفیف نگرانی‌های بریتانیا بود. افزون بر این لازم بود راه‌هایی برای رفع کشمکش آمریکا - آلمان که در جریان بحران «ساموا» پیش آمد، پیدا شود.

از گذشته تا کنون

این سناریوی فرضی طیف مسائلی را که در برابر دیپلماسی بریتانیا قرار دارد (چنانچه این کشور به راستی خواهان جلوگیری از یک آتش سوزی جهانگیر باشد) مجسم می‌سازد و الگویی ابتکاری از دیدگاه «بوف - کیوترون» ارائه می‌کند که برای روش دیپلماتیک ایالات متحده در قبال شوروی، با توجه به تلاش کشور اخیر در جهت «برابری» با آمریکا که با کوشش آلمان امپراتوری به منظور برابری با بریتانیا، قابل قیاس، ولی با عطش آلمان نازی برای کسب برتری مقایسه‌ناپذیرست، مناسب خواهد بود.

همان اندازه که بریتانیا در دوره پیش از ۱۸۹۰ به جانب آلمان امپراتوری گرایش داشت، سیاست خارجی ایالات متحده هم در سالهای ۱۹۴۵-۶۹ به جای آنکه مبتنی بر محدود سازی و بازدارندگی صرف باشد، عملاً به سوی اتحاد شوروی متمایل بود. با پیدائی «همزیستی مسالمت آمیز» بعد از جنگ کره که در آن چین به منزله گناهکار اصلی تلقی می‌شد، چنین می‌نمود که ایالات متحده شوروی را بر چین ترجیح می‌دهد. نخست ایالات متحده و اتحاد شوروی توانستند به رغم اشتغال اتریش از سوی شوروی در سال ۱۹۵۵، برای تضمین بی‌طرفی اتریش همکاری کنند. در جریان بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، ایالات متحده با تقاضای ضمنی شوروی توانست جلوی بریتانیا، فرانسه و اسرائیل را بگیرد. در عوض، روسها با وارد آوردن فشار بر متحد خودشان چین، بحران جزایر «کومی» و «ماتسو» را در جهت همکاری با آمریکا برطرف ساختند. بعلاوه، بر خلاف دیدگاه نوعاً «بازگونه» سیاست ایالات متحده در قبال کوبا (گونی موضع «سخت» پرزیدنت کندی شوروی را وادار ساخت تا در مسائل استراتژیکی از قبیل پیمان موشک‌های ضد بالستیک سازش نشان دهد)، همکاری آمریکا - شوروی معمولاً از نگرانی مشترک آنها از عروج چین مایه می‌گرفت؛ با آنکه زد و خورد مرزی هند و چین تقریباً در همان روز بحران

به علاوه تمایل به از میان بردن امکان اتحاد روس و آلمان (که در سال ۱۹۲۲ ضمن پیمان «راپالو» بین آلمان و ایمار و شوروی پیش بینی شده بود) دلیل معقول دیگری برای تعقیب سیاست مدارا به شمار می‌رفت. با اینهمه چون بریتانیا و فرانسه از هماهنگ ساختن سیاست‌های خود عاجز بودند، و به این علت که انگلستان سرانجام نتوانست به پیشنهاد شوروی در مورد پیوستن به اتحاد انگلیس و فرانسه و روسیه» علیه آلمان نازی پاسخ چدی دهد، استالین مکار به هیتلر روی آورد و یک حکومت مشترک روسی - آلمانی در اروپای شرقی برقرار کرد که تا زمان حمله هیتلر که از بیم زیاده طلبی‌های روسیه در بالتیک، مدیترانه و ترکیه صورت گرفت، بر دوام بود. تا زمانی که نخبگان بریتانیا از رسیدن به سازش با استالین پرهیز داشتند، اتحاد روس و آلمان همچنان یک امکان به حساب می‌آمد. واقعیت این بود که بریتانیا این راه انتخاب را داشت که یا از آلمان نازی و یا از روسیه استالینی دلجوئی کند.

لیکن، این استدلال که خط مشی «بازگونه» محدود سازی و بازدارندگی می‌توانست از عروج هیتلر به قدرت (به بهای تسلیم در برابر ادعاهای ارضی شوروی بر اروپای شرقی) جلوگیری کند، نمی‌تواند در اوضاع و احوال کنونی که نخبگان شوروی قدرت خود را مستحکم ساخته‌اند، کاربست مؤثر داشته باشد. پیروی از سیاست محدود سازی (که به قیمت ارضاء جاه طلبی‌های چین حاصل گردد) موجب اضمحلال شوروی نخواهد شد، بلکه اتحاد شوروی یا در جنگی دوجبهه‌ای به زانو در خواهد آمد و یا به صرافت برقراری اتحاد مجدد با چین خواهد افتاد. از آنجا که اتحاد شوروی قدرتی آبی - خشکی است که در پی افزایش درازدستی جهانی خود تا حد ایالات متحده می‌باشد، توانایی‌های آن کشور بیشتر یادآور مبارزه طلبی‌های اولیه آلمان امپراتوری است تا انتقام جویی آلمان نازی. برعکس، هر چند بیم و هراس پیش از جنگ جهانی دوم در مورد اتحاد روس و آلمان را می‌توان با نگرانی‌های فعلی در زمینه امکان اتحاد مجدد چین و شوروی مقایسه کرد، لکن ویژگی عموماً «انتقام جو زیاده طلب» بازیگران عمده عصر پیش از جنگ جهانی اول، یعنی آلمان، ایتالیا، ژاپن و روسیه به هیچ وجه در رفتار دولت‌های بزرگ امروزی نمایان نیست.



● پژوهشگران و دست اندرکاران سیاست خارجی نمی‌توانند برای از میان بردن احتمال وقوع يك جنگ جهانگیر دیگر به پیش بینی کامپیوتری رفتارها بسنده کنند و از سنجش و مقایسه «استراتژی‌های جامع» اعصار پیشین با استراتژی‌های کنونی چشم‌پوشند.

● رفتار اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان به عنوان «فرزند دورگه» درازدستی امپراتوری آلمان پیش از جنگ اول جهانی و توسعه طلبی سنتی روسیه تزاری (البته در زمینه ژئواستراتژیک و اقتصاد سیاسی امروز) تعریف کرد.

● همانگونه که محتوم انگاشته شدن جنگ بریتانیا و روسیه تزاری از سوی همگان مانع از هم پیمانی دو کشور در سال ۱۹۰۷ نشد، بدبینی کنونی هم نباید امکان سازش و آشنیگتن - مسکورا از نظرها دور سازد.

● چنانچه شوروی در برابر هم پیمانی «اروپا - چین - آمریکا» تنها بماند، می‌تواند به عنوان آخرین دستاویز در صدد اتحاد با دیگر کشورهای دارای اهمیت استراتژیک مانند ایران و دولت‌های عضو جنبش پان اسلامیسیم برآید، اقدامی که تداعی کننده اتحاد امپراتورهای آلمان و عثمانی خواهد بود.



کمپ دیوید (که بر خلاف وعده‌های کارتر شوروی را از نقش «حافظ صلح» در خاور میانه به نحوی محروم گردانید که یادآور کوششهای بریتانیا بمنظور کوتاه کردن دست آلمان از مصر و افریقا بود)، تنش زدانی نیز به شیوه‌ای عینا شبیه قطع اتفاق انگلیس و آلمان در سال‌های ۱۸۹۴-۹۷ شروع به فروریختن کرد. آلمان امپراتوری نیز همانند اتحاد شوروی کوشیده بود (البته با ناکامی) در افریقا، کارائیب، و اقیانوس اطلس نقاط فشار دریائی به دست آورد. آن دولت در سراسر امریکای لاتین در صدد کسب نفوذ اقتصادی و سیاسی برآمده و ضمناً از جنبش‌های انقلابی امریکای لاتین، و از همه مهمتر مکزیك، پشتیبانی کرده بود. همه این عوامل به اضافه مسابقه دریائی و اعمال فشار بر کشورهای بی‌طرفی چون بلژیک و هلند در اروپا، سرانجام به نابودی تنش زدانی میان بریتانیا و آلمان که در سال‌های ۱۸۹۰-۹۴ برقرار بود منتهی گردید.

علاوه بر این، درست همانطور که در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۶ محافظه کاران انگلیسی دولت بریتانیا را به «واگذاری امتیازات يك طرفه» متهم می‌کردند، بازهای معاصر نیز استدلال می‌نمایند که پاسخ خویشتن داری ایالات متحده، تقویت روز افزون بنیه نظامی شوروی بوده است. معذالک خرده گیران بروند تنش زدانی نباید فراموش کنند که به موازات این وضع ایالات متحده کوشیده است اگر نه «اتحاد»، دستکم نوعی «حسن تفاهم» با جمهوری خلق چین برقرار سازد.

بعد از آنکه در سال ۱۹۷۸ ایالات متحده رسماً با چین روابط دیپلماتیک برقرار کرد، دوستی و نزدیکی کوتاه مدت (۱۹۷۸-۸۱) چین و امریکا رویهم رفته رفتار شوروی را رنگ نظامی می‌بخشید و برنامه ریزان شوروی، درست مثل همتایان خود در آلمان امپراتوری برای جنگی دو جبهه‌ای آماده شدند. پس از شکست تنش زدانی، تهاجم شوروی به افغانستان در اواخر سال ۱۹۷۹ یعنی «چهارمین جنگ افغانستان» را نه به منزله یورش برق آسا به سوی خلیج فارس بلکه به مثابه ضربه‌ای پیشگیرانه علیه نفوذ چین، اسلام، و غرب یعنی همان چیزهایی که در جنگ‌های کریمه و افغانستان تزارها را به وحشت می‌انداخت، بهتر می‌توان درک کرد. در دهه ۱۸۸۰ روسیه تزاری افغانستان (و هند مستعمره) را تهدید می‌کرد، به طوری که سردمداران سیاست خارجی بریتانیا هر حرکت روسیه در این منطقه را بعنوان بهانه جنگ به فال بد می‌گرفتند. در اوضاع و احوال کنونی نیز تهدید پاکستان یا ایران

موشکی کوبا با آغاز شد، هر دو ابر قدرت در این نزاع از هند پشتیبانی کردند در واقع، چینی‌ها تاریخ کناره گیری خود از اتحاد با شوروی را سال ۱۹۵۹ یعنی زمان دیدار سران در اقامتگاه بیلاقی آیزنهاور در کمپ دیوید می‌دانند. همچنین، چین معتقد است که دسیسه امریکا - شوروی منجر به خودداری شوروی از حمایت برنامه هسته‌ای چین شد. افزون بر این، منع محدود آزمایش موشک‌های ضد بالستیک و پیمان جلوگیری از اشاعه تسلیحات هسته‌ای را به مثابه قرار و مداری بین امریکا و شوروی تعبیر کرده‌اند که در درجه اول علیه منافع چین تمهید شده است.

به همان اندازه که در سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۴ بریتانیا در جهت هم پیمانی با آلمان حرکت می‌کرد، در دوره ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷ هم ایالات متحده به سمت تنش زدانی با شوروی می‌رفت و در همان هنگام رفتاری «متوازن» در برابر او قدرت کمونیست در پیش گرفته بود. همینکه شوروی در مسابقه سلاح‌های هسته‌ای ادعای «برابری» کرد، ادعائی که توسط پیمان «سالت ۱» پذیرفته شد، اقدام نیکسون برای نزدیکی به جمهوری خلق چین موجب تلاش شوروی در جهت همگامی (گو اینکه اتحادی در کار نباشد) با ایالات متحده در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ گردید. کوشش‌های برژنف در زمینه اتحاد، به مساعی بی‌مارک در سال‌های ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۰ شباهت داشت. اما پیشنهادهای شوروی در خصوص اداره مشترک جهان (که عمدتاً به قصد تضعیف پیوندهای ایالات متحده با چین مطرح می‌گردید) از سوی نیکسون و کیسینجر به عذر «فلاتندی شدن» اروپا رد شد و این حرکت تا اندازه‌ای یادآور بیم و هراس بریتانیا از رها کردن فرانسه به مثابه حفاظی سوق الجیشی در مقابل توسعه آلمان در قاره اروپا بود. شاید چندان شگفت انگیز نباشد که در همین دوره تنش زدانی، «بازهای شوروی» نگرانی‌های پیش از عهد خروشچف درباره «محاصره شدن توسط سرمایه داری» را دوباره مطرح کردند، خاصه از آن جهت که نیکسون در صدد «چند جانبه کردن» بار گران دفاعی و برقراری پیوند با چین برآمده بود.

سران شوروی از فروپاشی ثبات اروپای شرقی تحت تاثیر غرب وحشت داشتند، درست همان طور که آلمان امپراتوری از گسیختگی اتحاد سه جانبه هراسان بود. به دنبال پشتیبانی شوروی از حضور سربازان کوبانی در آنگولا، استقرار موشک‌های «اس اس ۲۰»، مداخله شوروی در شاخ افریقا، مساعی برزیدنت کارتر به منظور تغییر راهبردهای ولادی وستک، و انعقاد پیمان صلح

● محافل تندرو در غرب، پیمان نیروهای هسته‌ای میان برد را به مثابه «مونیک هسته‌ای» مورد نکوهش قرار داده و مفهوم یک چتر بین‌المللی و مشارکت شوروی در کنفرانس صلح خاورمیانه را با سیاست سازش و تسلیم «چمبرلین» مقایسه می‌کنند.

● هرگاه ابرقدرت‌ها کنترل و محدود ساختن توانائی‌های جهانی چین، مهار کردن گسترش سلاح‌های هسته‌ای و سیستم‌های پرتاب، و نیز جلوگیری از جنبش در حال شکوفائی پان‌اسلامیسم را به نفع خود ببینند، در گفتگوهای دوجانبه به نتایج مثبت‌تری خواهند رسید.

مقابله با پیشنهادهای هسته‌ای شوروی) از سوی حکومت ریگان در اواخر سال ۱۹۸۵ ادامه یافت.

پذیری ادعاهای ارضی چین (یعنی بازگشت هنگ کنگ و ماکائو به جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۹) از جانب غرب، که یادآور قبول تدریجی مطامع روسیه تزاری از طرف بریتانیاست، نفوذ جهانی چین را بسیار تقویت خواهد کرد و ادعاهای آن کشور بر بخش‌هایی از آسیای شوروی که پیش از جنگ جهانی اول توسط روسیه تزاری به تصرف درآمده از سوی اتحاد شوروی جدی‌تر تلقی خواهد شد. علاوه بر این، منضم شدن تایوان به جمهوری خلق چین حتی از تهاجم شوروی به اروپای غربی انجام پذیرتر است. از آنجا که چین هم اکنون امکانات نظامی برای کنترل خطوط دریائی حیاتی ژاپن به خلیج فارس را دارد، می‌تواند همچنان تایوان را به محاصره احتمالی تهدید نموده و بدین ترتیب از این اهرم موثر استراتژیک برای به زانو درآوردن ژاپن استفاده کند. لیکن، چنانچه پیوندهای تنگاتنگ ایالات متحده با تایوان غالب آید، این امر می‌تواند چین را به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک‌تر سازد. بدین ترتیب خطر اتحاد مجدد چین و شوروی افزایش می‌یابد. البته این بار با چینی به مراتب نیرومندتر. همانطور که روسیه تزاری به منظور جلب نظر مساعد بریتانیا، امکان اتحاد مجدد خود با آلمان امپراتوری را وسیله قرار می‌داد، چین هم با مطرح ساختن امکان اتحاد مجدد پکن - مسکو دست به بازی خود بزرگ نمائی زده است. اکنون مسیر سیاست‌های جهانی شروع به چرخش حول محور چین کرده و به این کشور اجازه می‌دهد که نفوذ جهانی بازهم بیشتری به دست آورد. چین نه تنها شریک درجه اول پاکستان در زمینه دفاعی است (و به برنامه هسته‌ای پاکستان کمک معتناهی کرده)، بلکه تحویل دهنده عمده جنگ افزار به برخی از کشورهای خاورمیانه می‌باشد.

جمهوری خلق چین اگر چه مناسبات خود را با دولت‌های بر سرکار حفظ می‌کند، لکن در عین حال احزاب سیاسی طرفدار چین در صحنه آسیا را هم تشویق می‌نماید - روش «تلخ و شیرین» - و به نظر می‌رسد که کره شمالی را در مقام «نایب» خود برای رساندن سلاح به کشورهای گوناگون مورد حمایت قرار می‌دهد، درست همانگونه که اتحاد شوروی از کوبا و ویتنام پشتیبانی می‌کند. لیکن وجود موشک‌های کرم ابریشم در ایران، و موشک‌های «سی اس اس ۲» در عربستان سعودی که قادر به حمل کلاهک هسته‌ای و ضربه زدن به اسرائیل است، تا به حال باید عدم روشن بینی در بازی کردن «ورق چین» را آشکارا ساخته باشد، چه، منافع چین و ایالات متحده پیوسته نامتجانس‌تر می‌گردد.

از حال تا آینده

با پیدایش یک دوران چند قطبی تازه برآورد دوباره دکترین سنتی «محدود سازی» ضرورت پیدا می‌کند. هرچند برای پایان دادن به همه جنگ‌ها تدبیر عامی وجود ندارد، لکن چنانچه سیاست‌های خارجی واقع بینانه‌ای در پیش گرفته شود که به تدریج اتحاد جماهیر شوروی را در مقام قدرتی عمده مشروعیت بخشد، جنگ جهانگیر قابل احتراز خواهد بود. چنین برداشتی مستلزم این اعتراف است که مساعی «بوف گونه» و «باز گونه» در جهت محدود ساختن یا مضمحل کردن کشور شوروی نهایتاً مخرب است و با واکنش قهرآمیز مواجه خواهد گشت. اتحاد شوروی چنانچه در بسیاری از زمینه‌های خشنود و یادست کم نیمه راضی نشود، به قصد وادار کردن ایالات متحده به سازش در مساعدترین وجود، همواره از سلاح‌های هسته‌ای و متعارف، تهدید به اتحاد مجدد با چین، و تلاش برای درهم شکستن ناتو، به مثابه تاکتیک‌های تبادله

از سوی شوروی به چشم امریکا بهانه جنگ است. از این گذشته تقویت بنیه نظامی ایالات متحده در واکنش به دراز دستی جهانی و قاره‌ای شوروی در سال‌های ۱۹۷۷-۸۰ به طرزی نمایان با افزایش شدید بودجه نیروی دریائی بریتانیا در سال‌های ۱۹۸۴-۸۵، یعنی عکس‌العمل این کشور در برابر تهدیداتی که روسیه - تزاری متوجه امپراتوری عثمانی و افغانستان می‌کرد، شباهت دارد. در آن زمان، بریتانیا هم کوشید «ورق چین» را بازی کند، البته با چینی بسیار ضعیف‌تر که سرانجام در سال ۱۸۹۵ از ژاپن شکست خورد.

اگر چه بریتانیا در دهه ۱۸۸۰ تلاش می‌کرد روسیه تزاری را در حلقه محاصره قرار دهد، لکن در دهه ۱۸۹۰ که سیاست دلجوئی از آن کشور را در پیش گرفت، تهدید به «محاصره» آلمان را آغاز کرد. در وضعیت فعلی ایالات متحده کوشیده است اتحاد شوروی را در محاصره گیرد، از این رودر سال‌های ۸۱-۱۹۷۷ بار دیگر صدای شکوه و شکایت تصمیم گیرندگان دفتر سیاسی و استراتژیست‌های نظامی شوروی از «حلقه محاصره سرمایه داری» به گوش رسید. مبالغه گوئی‌های «باز گونه» مارشال «نیکلای اوگارکف» درباره اتحاد «چین - ژاپن - ایالات متحده» مانند خاطره غم انگیز محور «رم - برلین - توکیو» قبل از جنگ جهانی دوم، بر تصمیم گیری شوروی تاثیر نهاده است و این جدا از هراس دیربای مسکو از قدرت بالقوه چین میباشد.

پیوندهای رسمی دیپلماتیک ایالات متحده و چین، با آنکه هنوز یک اتحاد نظامی نیست، در کنار کمک‌های مالی، سرمایه گذاری و فروش ملزومات به اصطلاح «تدافعی» از سوی غرب و ژاپن، قدرت بالقوه چین را افزایش می‌دهد. کاهش برهیاوی یک میلیون سرباز چینی، مساعی «چهارنوسازی» به قصد تجدید بنای «مفهوم جنگ خلقی» باتوسل به سیاست «بازدارندگی انعطاف پذیر» (یعنی استقرار سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی در کنار نیروی هسته‌ای کافی برای زدن ضربه متقابل) را از نظر دور می‌دارد. (اگر برنامه «جنگ ستارگان» چین در قرن بیست و یکم، زمانی که برطبق برنامه پیش بینی شده تولید ناخالص ملی چین، کشورهای ژاپن و شوروی را پشت سر می‌گذارد، عملی نباشد، این بازدارندگی انعطاف پذیر در اواسط دهه ۱۹۹۰ به مرحله آمادگی عملیاتی خواهد رسید).

پیوندهای غرب با چین هنوز به اندازه روابط روسیه تزاری با بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۰۷ تنگاتنگ نمی‌نماید، اما تاحدی یادآور سازشگری انگلیس و روسیه در سال‌های ۵-۱۸۹۴ است - یعنی عامل عمده‌ای که پیش از انصراف بریتانیا از قراردادهای مدیترانه در سال ۱۸۹۷ موجب کناره گیری آلمان شد.

تفاوت میان سازشگری انگلیس و روسیه در سال‌های ۹۵-۱۸۹۴ و گسترش پیوندهای چین و امریکا در این است که هنوز معادل «اتحاد دوجانبه» فرانسه - روسیه تشکیل نشده است. معهدا سیاست ایالات متحده در جهت ایراد فشار بر اروپائیان و ژاپنی‌ها برای برقراری روابطی مستحکم‌تر با چین، تحولی از این دست را تشویق می‌کند. علاوه بر فروش اقلام دفاعی از جانب متحدان اروپای غربی، امکان «اتحاد دوجانبه» اروپا - چین، یعنی پیوندهائی را که نخست در سال ۱۹۶۴ به وسیله دوگل و مانو شکل گرفت، افزایش داده است. مانو اتحادی میان چین، ژاپن و اروپای غربی در مقابل دو ابرقدرت را در نظر داشت. عجیب آنکه اکنون سیاست خارجی ایالات متحده اتحاد چین، ژاپن، اروپای غربی و امریکا را در برابر اتحاد شوروی تشویق می‌کند. افزون بر این، امکان تخلیه قاره اروپا از نیروهای هسته‌ای و شاید متعارف ایالات متحده، که با قرارداد «نیروهای هسته‌ای میان برد» در سال ۱۹۸۷ افزایش یافته است، موجب گردیده که فرانسه برنامه هسته‌ای خود را با شدت و سرعت بیشتری دنبال کند و در جستجوی یک «مأمّن گسترده» که آلمان غربی را نیز شامل می‌شود، برآید. یک نیروی ضربی اروپائی می‌تواند روند گلیستی فرانسه در جهت اتحاد با چین را تداوم بخشد، رویدادی که یادآور «اتحاد دوجانبه» خواهد بود.

امکان اتحاد بین ناتو (و بطور بالقوه، یک اروپای غربی گلیست) و چین، از سال ۱۹۷۹ شوروی را ناگزیر ساخته است که برای جنگی دوجبه‌ای آماده شود، خاصه باتوجه به این امر که تجدید نظر در خط مشی تدافعی ایالات متحده چین را بطور اجتناب ناپذیر وارد حلقه مناسبات پنهانی تدافعی نموده است (فرض بر این است که به احتمال قوی جنگ در عرصه اروپا درگیر خواهد شد). در نتیجه، ایالات متحده در قبال ظرفیت و توانائی روهه تزیاید جمهوری خلق چین، سیاست «مدارا و سازش» در پیش گرفت و این سیاست که در بیانیه نیکسون در شانگهای ابراز گردید، از طرف حکومت کارتر تعقیب شد.

به‌رغم آنکه چین هنوز پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را امضاء نکرده است، دلجوئی از آن کشور با فروش نیروگاه‌های هسته‌ای (به قصد



● مائوتسه تونگ همواره در اندیشه برقراری اتحادی میان چین، ژاپن و اروپای غربی در برابر دو ابرقدرت بود. اینک فروش اقلام دفاعی از جانب کشورهای اروپائی به چین، امکان اتحاد دو جانبه چین و «اروپای گلیست» را افزایش داده و پیوندهائی را که نخست در سال ۱۹۶۴ بوسیله دوگل و مائو شکل گرفت تداوم می بخشد.



● پذیرش ادعاهای ارضی چین (بازگشت هنگ کنگ و ماکائو به جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۹) از سوی غرب، نفوذ جهانی چین را بسیار افزایش خواهد داد و ادعاهای آن کشور بر بخش هائی از قلمروی آسیائی شوروی جدی تر تلقی خواهد شد.

فروپاشی قرار نگرفته (بخصوص از آنجا که گلاس نوست و پرسترویکا ابزاری است برای جوان سازی، نه انقلابی کردن جامعه شوروی)، لذا دراز دستی شوروی را باید به نحوی به چالش خواند که لطمات وارد بر منافع غرب کمتر و ضمنا دامنه امکان همکاری چین و شوروی محدودتر گردد.

بدون قراردادهای ژئوپلیتیک در این زمینه، جای تردید است که قضایای انتزاعی تر مربوط به جنگ افزارهای هسته ای، متعارف و یا مسابقه تسلیحاتی در ماوراء جو به اندازه کافی مورد توجه قرار گیرد. اگر طرفین دست به گسترش دفاع موشکی زمین پایه در ماوراء جو بزنند (ولو این کار با تقلیل سیستم های استراتژیک مرکزی توأم باشد)، آنگاه وقوع جنگی جهانی در اروپا، و احیانا در چین امکان پذیرتر می شود زیرا از جنبه نظری (ولی شاید نه در عمل) با حملات هسته ای به وسیله سربهای دفاعی موشکی بالستیک مقابله خواهد شد. افزون بر این، چنانچه هزینه های برنامه «جنگ ستارگان» مانع از نوسازی نیروهای متعارف غرب گردد، در این صورت ممکن است برتری نیروی متعارف شوروی در اروپای غربی همراه با سلاح های هسته ای ضد تاکتیکی و جنگ افزارهای ضد «جنگ ستارگان» کاملا تامین شود و موقعیت ناتو را از لحاظ پیشدستی و وزن «ضربه نخست» تضعیف نماید. درست همانطور که در سال های قبل از جنگ بین الملل اول قدرت هوائی رو به افزایش گذاشت،

دوران معاصر نیز به سمت مرحله ای از رقابت نظامی به قصد تسلط بر ماوراء جومی رود، هرچند که مثل زمان پیش از جنگ اول جهانی نگرانی عمده مربوط به توازن نیروهای زمین پایه است. (جالب توجه آنکه در کنفرانس های قبل از جنگ جهانگیر اول در لاهه، توسعه کاربرد نیروهای هوائی برای مقاصد نظامی و تحقیقات مربوط به این امر بعنوان ابزاری جهت محدود کردن و یا اجتناب از نزاعی بزرگتر توجیه می شد، اینک نیز برنامه «جنگ ستارگان» به منزله وسیله ای برای احتراز از محاربه ای عظیم تر، قلمداد می گردد. لکن در هردومورد، تکنولوژی جدید صرفا در استراتژی نظامی ادغام می شود).

بعدها سال ۱۹۰۲، هنگامی که آشتی با آلمان امپراتوری غیر ممکن می نمود، به رغم این باور همگانی که جنگ با فرانسه یا روسیه (ونه آلمان) اجتناب ناپذیر است، بریتانیا درصدد سازش با دشمن اصلی خود روسیه تزاری برآمد. درست همان گونه که آشتی با روسیه تزاری اتفاق محاصره گری ایجاد کرد که شکستش برای آلمان امپراتوری محال بود، بیم آن می رود که برپایه انضمام تائیوان به جمهوری خلق چین، سرانجام اتفاقی بین چین و شوروی به وجود آید. سازش ایالات متحده با روسیه شوروی، به مثابه سازش با قدرتی مرکزی، نه جناحی، خواهد بود و بدین ترتیب دراز دستی شوروی را متوجه چین ساخته و از آمریکا دور خواهد کرد (هرچند که روسها هرگز خود را در مقام جانشین ایالات متحده نخواهند دید). در حال حاضر جمهوری خلق چین در برابر هردو ابرقدرت، به نسبت ضعیف تر از آن است که روسیه تزاری در مقابل بریتانیا و آلمان امپراتوری بود، لذا هرگاه «ابرقدرت ها» کنترل و محدود ساختن توانائی های جهانی چین، مهار کردن گسترش سلاح های هسته ای و سیستم های پرتابی، و همچنین جلوگیری از جنبش رو به شکوفائی پان اسلامیسم را به نفع خود ببینند، کسب نتیجه مثبت تری از گفتگوهای ایالات متحده - شوروی (از جمله مذاکرات استارت START) میسر خواهد گشت.

چون سیاست خارجی و دفاعی ایالات متحده بعد از سال ۱۹۶۹ براساس امکان تهاجم شوروی به اروپای غربی قرار داشته است، نفوذ رو به رشد

خواهد کرد، درست همان گونه که آلمان امپراتوری توان بازدارندگی دریائی خود را به منزله یک «عامل قدرت سیاسی» و «اهرم استراتژیک» بالای سر بریتانیا نگه می داشت و به آشتی با فرانسه یا روسیه تهدید می کرد.

وینستون چرچیل با نشان دادن وحشتی که به هراس امروزی از اولین ضربه شوروی بی شباهت نیست، معتقد بود که آلمان با یک «حمله غافلگیرانه» می تواند ناوگان بریتانیا را «در ظرف چند دقیقه - حداکثر نیم ساعت» از صفحه روزگار براندازد. بعلاوه، چنانچه شوروی تنها بماند می تواند به عنوان آخرین دستاویز درصدد اتحاد با دیگر کشورهای دارای اهمیت استراتژیک از قبیل ایران و دولت های عضو جنبش پان اسلامیسم برآید، یعنی همان اقداماتی که اتحاد امپراتوری آلمان با امپراتوری عثمانی را پس از انقلاب پان ترک - پان اسلامیک در آن کشور تداعی می کند.

مسکو هنگام چانه زنی برسر قرارداد موشک های هسته ای میان برد به کاهش نیرو در طول مرزهای چین و شوروی دست زد که علامتی هم برای یکن و هم برای واشینگتن بود. علاوه بر این، تصمیم یک جانبه شوروی به پذیرش گزیدار «صفر مضاعف» و برچیدن کلیه موشک های بالستیک میان برد از اروپا و آسیا، آن هم در شرایطی که رونالد ریگان بیانیه صریح شوروی را مبنی بر اینکه یک صد فروند موشک «اس اس ۲۰» در آسیا باقی می ماند، آشکارا پذیرفته بود، به این نیت اتخاذ شد تا به ژاپن و چین نشان داده شود که اعتبار ایالات متحده نهایتا محل شک و تردید است. البته موشک های جدید «اس اس ۲۴» و «اس اس ۲۵» شوروی مبتنی بر سیستم های موشکی متحرکی است که می تواند جایگزین موشک های «اس اس ۲۰» شود. تاکتیک های معاملاتی شوروی - از جمله آنها که لزوم خلع سلاح هسته ای و منع آزمایش های هسته ای را اعلام می دارد نه از استراتژی آلمان امپراتوری بلکه از اعلامیه ها و بیانیه های روسیه تزاری مایه می گیرد که در کنفرانس های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه خواهان خلع سلاح جهان شمول می شد، تاکتیکی که هدفش جلوگیری از نوسازی های نظامی و تکنولوژیک در کشورهای رقیب و مشروع ساختن ادعاهای ارضی روسیه بود.

از سال ۱۹۸۲ و عده های مربوط به پشتیبانی شوروی از تلاش چین برای بازستاندن تایوان، حمایت پنهانی چین و شوروی از جنبش های ضد امریکائی (مستقیم یا غیر مستقیم به وسیله کوبا، ویتنام، یا کره شمالی) در آنگولا، نیکاراگوئه، فیلیپین، افریقای جنوبی غیر قابل انکار بوده است. برخلاف اعتقاد عمومی مبنی بر اینکه تا وقتی «سه مانع» صلح - تقویت نیروهای شوروی در طول مرزهای آن کشور با چین، حضور شوروی در افغانستان، و پشتیبانی مسکو از قوای ویتنامی در کامبوج - برطرف نگردد رقابت چین و شوروی رفع ناشدنی است، احتمال سازش دو کشور وجود دارد.

اگرچه بی تردید ایالات متحده می تواند حوزه های ضعیف نفوذ شوروی از قبیل گرانادا، نیکاراگوئه، و لیبی را به چالش خواند (نزاع در کشور اخیر از حیث استراتژیک بسیار یادآور بحران پیش از جنگ جهانی اول در مراکش است)، لکن شوروی هم قادر است در چنین حوزه های ضعیفی از حیثه نفوذ ایالات متحده مانند امریکای مرکزی و پاکستان مبارزه طلبی کند.

شوارد نادره سفر تاریخی خود به امریکای لاتین را (با عطف توجه به برزیل و آرژانتین) در همان هفته ای آغاز کرد که جرج بوش از لهستان دیدن نمود. از این چشم انداز، چون شوروی به علت ناآرامی های مستمر قوی در آستانه

جمهوری خلق چین و ادعاهای ارضی آن کشور نسبت به تایوان و نقاط دیگر در آسیا تا اندازه زیادی نادیده گرفته شده است.

با رسیدن چین قاره ای به مقام یک قدرت بزرگ، احیانا تا هزاره آینده، و نیز چالش های بی شماری که بر سر حیطه های نفوذ غرب وجود دارد، ایالات متحده مجبور خواهد شد یک رشته از «معاملات» با شوروی را قطع کند تا اروپای غربی و ژاپن را دلسرد و منزوی نساخته و یا موجب پاگرفتن یک چین بیگانه هراس نشود. در همین حال سیاست ایالات متحده باید در جهت محدود کردن و علیه نفوذ چین تنظیم گردد. علاوه بر این به منظور حفظ و تقویت موازنه ژئوپلیتیک و اقتصادی در جهان توانائی های مالی ژاپن باید به دقت اداره شود.

«دیپلماسی ین» نیز مانند «دیپلماسی دلار» در سال های پیش از جنگ جهانی اول باید برای پشتیبانی و تقویت سرزمین های حاشیه ای و مناطق محیطی و ضمنا مهار کردن درازدستی چین که ممکن است خود ژاپن را نیز تهدید نماید، به کار رود.

به سوی سازش امریکا - شوروی: استراتژی «بوف کبوترآسا»

سازش عمومی با اتحاد شوروی، نهایتا مشارکت بیشتر آن دولت در امور سیاسی و اقتصادی جهان را در پی خواهد داشت. ایالات متحده باید برخی از گزیدارهای زیر را، بسته به زمان و اوضاع و احوال خاص، جدا مد نظر قرار دهد: اعطای موقعیت دولت کامله الوداد به شوروی، کاهش نیروهای متعارف هسته ای در اروپا، سازش بر سر «جنگ ستارگان» (به منزله سیستمی محدود در برابر پرتاب یا کاربرد تصادفی سلاح های هسته ای توسط قدرت های ثالث، مشابه آنچه قبلا از طریق توافق در مورد موشکهای ضد بالستیک حاصل شده است)، و همکاری با شوروی هم در حوزه نفوذ ایالات متحده در امریکای لاتین و هم در برده آهین اروپای شرقی که مدام سوراخ های بیشتری پیدامی کند (گزیدار اخیر باید در ضمن به بهبود وضع حقوق بشر در هردو منطقه کمک نماید).

همان طور که بریتانیا در سال ۱۹۰۷ اتفاق پردردسر خود با روسیه بر سر ایران را از راه تقسیم حوزه های نفوذ دو کشور شکل داد، ایالات متحده هم ممکن است مجبور شود برای جلوگیری از (یا محدود ساختن عوارض) پیروزی ایران بر عراق، با شوروی همکاری کند. اتحاد شوروی و ایالات متحده هرچه زودتر برای تشکیل یک استراتژی مشترک در خلیج فارس با هم اقدام کنند، فرصت مداخله یک جانبه مسکو و نیز مجال همکاری مشترک چین و شوروی کم تر خواهد شد. به علاوه، ایالات متحده به جای جستجوی راههای نظامی در افغانستان، باید در پی تضمین خروج نسبتا آبرومندانه سربازان شوروی و حل و فصل سیاسی قضیه باشند به نحوی که افغانستان به نقش سنتی خود یعنی یک کشور «حائل» بازگردد. البته مساله وارد کردن شوروی به فراگرد صلح خاورمیانه، احزاب کارگرو و لیکود در اسرائیل را که اکنون با گسترش مبارزات پان شیعه - پان اسلامیک رویاروست، دچار اختلاف نموده است. در واقع

شوروی علامت های مثبتی دال بر کمک به ایالات متحده برای مقابله با فعالیت های حزب الله طرفدار ایران در لبنان - یعنی مقدونیه پیش از جنگ جهانی اول - فرستاده است. در اینجا هردو ابرقدرت باید در جهت ایجاد تفاهمی عرب - اسرائیلی همکاری کنند تا پان اسلامیسیم را از مثلث عرب - اسرائیل - ایران در کمربند از هم گسیخته خاورمیانه، که می توان آن را «بالکان» امروز نامید، دور سازند.

بدون چنین سلسله توافقی هائی، شاید همانطور که «لرد هامیلتون» در سال ۱۹۰۳ اظهار نظر کرد (نظری که در اوضاع و احوال امروز بیشتر مصداق دارد)، ایالات متحده هرچه دیرتر برای رفع مناقشات خود با روسیه شوروی اقدام کند، نتیجه امر برای امریکا نامساعدتر خواهد بود. درکنار دیگر احتمالات، چنانچه شوروی درصدد اتحاد مجدد با چین برآید، - به فرض اینکه جنگ جهانی هم درنگیرد - وضع ایالات متحده بیش از پیش به خطر خواهد افتاد.

قبل از جنگ جهانی اول، در دوره دوم گفتگوهای اتحاد بین سال های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۱ (به دنبال پیشنهاد های بیزمارک در سال ۹۰-۱۸۸۷ در زمینه برقراری اتحاد، آلمان امپراتوری به این امید که روسیه تزاری را هنوز می توان به اتحاد دوباره با آلمان مجبور کرد، پیشنهاد نسبتا غیر صادقانه چمبرلین برای اتحاد را به سردی پاسخ گفت. آنگاه بریتانیای خشمگین به تهدید خود مبنی بر «محاصره» آلمان امپراتوری و نزدیک شدن به دشمنان سابق خویش یعنی فرانسه و روسیه جامه عمل پوشاند.

به هرحال، این واقعیت که بریتانیا توانست با دشمن اصلی خود در قرن نوزدهم (روسیه تزاری) به تفاهم برسد، مویذ آن است که اتفاق انگلیس و روس در سال ۱۹۰۷ (اگر امروزه نقش جهانی اتحاد شوروی را بعنوان فرزند دورگه روسیه تزاری و آلمان امپراتوری تلقی کنیم) قیاسی تاریخی به دست خواهد داد که براساس آن می توان گام هائی در جهت سازش ایالات متحده - شوروی برداشت.

از آنجا که ایالات متحده اکنون با دوتهدید روبروست، اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین حتی المقدور به کارشکنی در راه منافع جهانی امریکا ادامه خواهند داد. معذالك در طرح های «بازها» برای محدود ساختن یا عقب راندن شوروی با استفاده از حلقه محاصره ناتو - چین، خطر تهدید منافع امریکا از جانب چین که چندان دور نیست، نادیده گرفته می شود. «بازها» همچنان به نظامی کردن روابط جهانی ادامه خواهند داد بدون آنکه هرگز به هدفشان که در هم ریختن کشور شوروی است نائل شوند. استراتژی «کبوترها» نیز به شوروی و چین اجازه خواهد داد که از ضعف های ایالات متحده استفاده نمایند و احیانا اتحاد مسکو - پکن را با آثاری ویران کننده زنده سازند. در این حال، استراتژی «بوف کبوترآسا» خواهان انداختن درازدستی شوروی به راهی است که منافع چین (بدون اینکه آن کشور کاملا خنثی شود) مهار گردد و اتحاد مجدد چین و شوروی را منتفی سازد. تنها این استراتژی پیشگیری از جنگ جهانی سوم را تضمین خواهد کرد.

